

# دولت آبادی، «مرد» و «روز و شب یوسف»

فاطمه کل حسینی

چکیده داستان «مرد»

ذوالقدر نوجوانی است که در خانه تنگ و محقری در یک کاروانسرای کهنه، به احتمال زیاد در اطراف میدان شوش تهران، به همراه پدر و مادر و خواهر و برادر کوچکش زندگی می‌کند. در اتاقهای دیگر کاروانسرا کولپها و خانواده‌های فقیر دیگری نیز به سر می‌برند. چراغعلی، پدر ذوالقدر، مرد کوچک اندام، معتاد و نحیفی است که زمانی درشکه‌چی بوده و پس از مرگ اسب پیر و از پا افتاده‌اش، خود نیز از کار و امرار معاش دست کشیده است. مادر ذوالقدر، آتش، زن زیبا و بلند بالایی است که سالهاست پنهانی با مرد سلاخی رابطه دارد. آتش چندبار هم ذوالقدر را به همراه خود به دیدار آن مرد برده است. مرد سلاخ تنومند است و برای زن بی‌قرار و پرحرارتی چون آتش جاذبه کافی دارد. بنابراین به مرور، جای چراغعلی ضعیف و بی دست و پا را در قلب زن گرفته است. پس از سالها مشاجره میان زن و شوهر، حالا دیگر چراغعلی شکست را پذیرفته و خوار و مأیوس، خود را به کلی از زندگی زنش کنار کشیده است. این واقعیت در زنجیره‌های مداوم چراغعلی پیداست.

داستان با توصیف شبی بارانی آغاز می‌شود که باز هم آتش در خانه نیست و چراغعلی کنار دیوار کاروانسرا، مویه و زاری می‌کند. ذوالقدر به خانه می‌آید و پدر را در آن حال می‌یابد. با اینکه اولین باری نیست که ذوالقدر پدر خود را در آن حال ذلت و درماندگی می‌بیند اما انگار امشب با شبهای دیگر فرق دارد. ذوالقدر از پدر دلجویی می‌کند، اما او از کنار دیوار به دشواری بر می‌خیزد و در شب گم می‌شود. ذوالقدر پدرش را از دست رفته می‌بیند و یقین می‌کند که او دیگر مرد خانواده نیست. به خانه می‌رود و خواهر و برادر کوچکش را که گریه می‌کنند، آرام می‌کند و می‌خواهاند. سپس خود به حیاط کاروانسرا می‌رود تا در تاریکی مطلق به مصیبت نبود پدر و مادر و مسئولیت خود در قبال خواهر و برادرش بیندیشد و شاید هم بگرید.

آتش نیمه شب به خانه می‌آید. ذوالقدر از مادر بیزار است. از کاروانسرا بیرون می‌رود و به روال بعضی از شبهای گذشته به میدان و به کنار بارفروش‌هایی می‌رود که باید تا صبح کنار بارهایشان بیدار بمانند تا به آنها دستبرد زده نشود. ذوالقدر خواب به چشم

## مقدمه

محمود دولت‌آبادی در سال ۵۱ داستان «مرد» را و در سال ۵۲ داستان «روز و شب یوسف» را نوشته است. «مرد» در همان سالها به همراه داستان «هجرت سلیمان» چند بار چاپ شد. اما «روز و شب یوسف» برای اولین بار در سال ۸۲ چاپ شده است. به گفته خود نویسنده در مقدمه کتاب، دستنوشته‌های این اثر گویا چندین سال مفقود بوده و اخیراً در یک به اصطلاح خانه‌تکانی نسخه‌ای از آن پیدا شده و به ناشر سپرده شده است. به هر حال «روز و شب یوسف» محصول سال ۵۲ است و این تأخیر سی ساله در چاپ آن طبیعتاً به درونمایه اثر و توان آن در بازتاب حال و هوای فکری و شخصیتی نویسنده در زمان خلق آن لطمه‌ای نمی‌زند.

بنابراین «روز و شب یوسف» و «مرد» در یک برهه از زندگی دولت‌آبادی نوشته شده‌اند و از نگرش و عواطف تقریباً یکسانی نشئت گرفته‌اند. هر دوی این داستانها به توصیف چند ساعت از زندگی پسر نوجوانی می‌پردازند که در محله‌ای در جنوب تهران در فقر زندگی می‌کند.

در این مقاله قصد دارم علاوه بر بررسی و تحلیل این دو اثر، به موشکافی در تفاوتها و شباهتهای فکری و معنایی آنها بپردازیم، و در نهایت، نگرش نویسنده را که منجر به خلق این دو داستان با فاصله یک سال شده است، بکاویم.

در بررسی هر یک از دو داستان، اول چکیده آن را می‌نویسیم و بعد به بررسی درونمایه هر یک از آنها می‌پردازیم. سپس دو داستان از نظر تفاوتها و شباهتها مقایسه می‌شوند. در پایان به بررسی تطبیقی دو اثر می‌پردازیم. حاصل این بررسیها، حرفهایی در مورد نگرش نویسنده در آن سالها خواهد بود.

ندارد، پس به جای بارفروش‌ها بیدار می‌ماند. آن شب به اندازه هزار شب بر او می‌گذرد. ذوالقدر می‌داند که باید در عرض همان یک شب راه چند ساله را بییماید و مرد شود تا بتواند در نبود پدر و مادر گریخته از زندگی، خواهر و برادرش را سرپرستی کند. صبح با ته‌مانده میوه‌ای که بارفروشی به دستمزد بیدار خوابی‌اش به او داده است به خانه بر می‌گردد و آتش را می‌بیند که اثاث محقرش را جمع کرده و دارد آنها را برای همیشه ترک می‌کند.

ذوالقدر در سکوت، رفتن مادر را تماشا می‌کند. پس از رفتن او پوستین کهنه پدر را به دوش می‌کشد و با خشم و انزجار در اتاق قدم می‌زند؛ در حالی که قد خود را بلندتر احساس می‌کند. در آینه شکسته سیلی پشت لب خود می‌بیند و یقین می‌کند که در طول شب گذشته، راه هزار شبه بزرگ شدن و مرد شدن را پیموده است.

در پاسخ خواهر کوچکش که می‌خواهد بداند او چرا پوستین پدر را پوشیده است، می‌گوید که دیگر پدر و مادر در خانه نیستند و او سرپرست آنهاست. به خواهرش می‌گوید که قصد دارد در کارخانه بلورسازی کاری بگیرد و نان خانواده سه نفره‌شان را دریاورد و او هم باید به درس خواندن ادامه دهد. خواهر و برادرش را دلداری می‌دهد و ترس را از وجودشان می‌زداید. سپس از خانه بیرون می‌رود و به پدر که به روال همیشه برای کالسکه شکسته‌اش مشتری آورده نگاه نمی‌کند و قدمهایش را چون یک مرد بر می‌دارد. او دیگر مرد خانه‌اش است.

### درباره «مرد»

داستان «مرد»، روایت کوتاهی از عوامل و مراحل رشد فکری و روحی نوجوان فقیری است که جبر زندگی و گسیختگی بنیان خانواده، نوجوانی و جوانی‌اش را می‌گیرد و زود هنگام او را با مسئولیتهای مردانه‌ای روبه‌رو می‌سازد که برای پسری در سن او ظالمانه اما سازنده است. ذوالقدر در فقر بزرگ شده است؛ با پدری مفلوک، درمانده و معتاد و مادری زیبا و بی بند و بار که به تناسب نامش «آتش» یکپارچه آتش‌غرایز است و مرد نیمبندی چون چراغعلی امیال سرکش او را برآورده نمی‌کند.

چنین محیطی که آلوده به میکرب فقر و فحشاست، دو تأثیر کاملاً متمایز می‌تواند بر نوجوانی بگذارد که در آستانه بلوغ است. نوجوان مستعد تهکاری و جرم در این محیط به سرعت آلوده می‌شود و از او کسی ساخته می‌شود مانند پدر و مادر ذوالقدر، یکی غرق در فساد و خیانت و دیگری غرق در فلاکت ناشی از بیکاری و اعتیاد. اما همین محیط آلوده می‌تواند برای نوجوان مستعد درستکاری و شرافت مانند پادتنی در

مقابل میکرب عمل کند و از او در مقابل واقعیت‌های منزجر کننده‌ای که پیش روی اوست محافظت نماید. ذوالقدر از نوع دوم است. او فساد و خیانت مادر را از کودکی شاهد بوده است. بی‌کاری و اعتیاد پدر نیز واقعیت پوشیده‌ای نیست. چراغعلی تن به کار نمی‌دهد و در مقابل بی‌عفتی‌ها و سرکشی‌های همسرش به زنجموره، فغان و تریاک پناه می‌برد، نماد کامل مردی بی‌مسئولیت و زبون.

ذوالقدر برادر و خواهر کوچکی دارد که خود را در مقابل آنها مسئول می‌داند. پس باید کاری کند. به چشم دل دریافته که خانواده‌اش از هم گسسته است. مادر رفتنی است و از پدر دیگر نمی‌توان انتظار چندانی داشت. پس ذوالقدر باید فکری به حال بازماندگان این خانواده از هم پاشیده کند. او نمی‌تواند اجازه دهد برادر و خواهر کوچکش بی‌پناه و بی‌سرپرست بمانند. بنابراین همان شب تصمیم می‌گیرد که نوجوانی را پشت سر بگذارد و ناگهان به مردی تبدیل شود که قدرت لازم برای نان‌آور خانواده بودن را داشته باشد؛ خانواده‌ای که از او و برادر و خواهرش تشکیل شده است. برای این کار لازم می‌بیند که جای پدر را بگیرد و سایه او را از چاردیواری خانه براند. پوشیدن پوستین پدر نمادی از جای او را گرفتن است. اما این کافی نیست. ظاهر ذوالقدر هم باید مردانه شود. او شبی را بی‌خواب و سرگرد گریبان اندوه و اندیشه می‌گذراند تا به چنین جایی برسد؛ شبی که فردایش مردی متولد می‌شود که سالهای نوجوانی را به سرعت برق سپری کرده و به مردی تبدیل شده است که باید سخت و استوار بر پای خویش بایستد؛ کار کند و کودکانی را بزرگ کند که سرپرستی‌شان را برعهده دارد.

دولت‌آبادی در این داستان کوتاه اما عمیق که به سبک کاملاً واقعگرایانه نوشته شده است، چهار گروه مختلف از مردم را در قالب خانواده‌ای فقیر توصیف می‌کند. گروهی از این مردم، زنان بی‌قید و بند و بی‌عفتی هستند که به حریم خانواده پایبند نیستند و برای ارضای هوسهای نامشروع خویش مسئولیت‌های مادرانه را نیز نادیده می‌گیرند. گروه دوم مردان معتاد و بی‌کاری هستند که ترجیح می‌دهند به جای کار و پاسداری از کیان خانواده، منفعل و سر در گریبان خیانت‌دیدگی به افیون پناه برند و خود را مظلوم و مستحق ترحم جلوه دهند. اینها فقط سایه‌ای از مرد هستند که تنها به خویش می‌اندیشند و نه غیرتی برای حفظ همسر خود دارند و نه حمیتی برای سرپرستی کودکان خود. گروه دیگر، کودکان کوچک خانواده هستند؛ قربانیان دو گروه پیشین؛ که بیشتر آنها از فرط ناچاری از کودکی به شرارت، تبهکاری، فساد و تکدی‌گری کشیده می‌شوند. اینان چون سرپرست ندارند، تربیت درستی نمی‌بینند و سلاحی نیز در

مقابل فقر ندارند. اما کودکان این داستان خوشبختانه عاقبت متداول این گروه را نمی‌یابند. چون گروه چهارم از مردمی که دولت‌آبادی آنها را توصیف می‌کند، امثال ذوالقدر هستند که از به تباهی کشیده شدن آنها جلوگیری می‌کنند.

این گروه از مردم نماد خوبی و پاکی هستند؛ جوانانی که فساد و تباهی در بافت خانواده‌شان تنیده شده است، اما روح آنها پاک‌تر و صلابت اخلاقی‌شان بیشتر از آن است که از این آلودگیها تأثیر پذیرند. ذوالقدر پلیدی را می‌بیند اما نه تنها به آن الوده نمی‌شود بلکه مردانه می‌ایستد تا از قربانی شدن کوچک‌ترها جلوگیری کند. امثال ذوالقدر، قهرمانهای ناپیدای عرصه زندگی هستند. فراوان شنیده و دیده‌ایم که چنین برادرانی عمری را به زحمت و کار گذرانده‌اند تا خواهران و برادران کوچکترشان درس بخوانند و به شایستگیهای اجتماعی برسند و تا تک تک آنها سر و سامان نگرفته باشند به خود اجازه کمی آسودن، سر و سامان گرفتن و ازدواج کردن نمی‌دهند. گاه نیز زمانی فرا می‌رسد که کوچک‌ترها به مدارج بالای اجتماعی رسیده‌اند و این قهرمانان پشت صحنه، نصیب نابرده از زندگی حتی فرصت ازدواج هم نیافته‌اند. اینها بزرگ مردانی هستند که جای پدرها و مادرها را می‌گیرند و مسئولیت‌های آنان را به پایان می‌رسانند. ذوالقدر چنین مردی است؛ نیلوفری رسته در مرداب فساد و تباهی.

به این ترتیب داستان کوتاه «مرد» تحول چنین نوجوانی و مرد شدن و به عرصه زندگی پا گذاشتن او را به تصویر می‌کشد. دولت‌آبادی با خلق این اثر، قصد ستودن چنین مردانی را دارد و این داستان افتخاری خاموش - از سوی او- به نفس کشیدن مردانی چون ذوالقدر در هوای گاه الوده زندگی است؛ مردانی که تقدیری متفاوت از همسالان خود دارند و این تقدیر به آنها ارزش و اعتبار والایی می‌بخشد. به احتمال قریب به یقین به همین دلیل نام قهرمان داستان «ذوالقدر» است. (دولت‌آبادی اغلب نامها را متناسب با نقشهای فردی و اجتماعی شخصیت‌هایش انتخاب می‌کند).

### چکیده داستان «روز و شب یوسف»

داستان «روز و شب یوسف» روایت نسبتاً بلندی از شبانه روزی از زندگی نوجوان فقیری در محله‌ای نزدیک راه‌آهن تهران است. یوسف نوجوان زیبارویی است که مادرش روزها در خانه اعیان شهر کلفتی می‌کند و در میانسالی از فرط کار سخت، پیر و بیمار شده است. پدرش مرد کم‌حرف و متدینی است که حضوری سایه‌وار در خانه دارد؛ روزها می‌خوابد و شبها در کارخانه‌ای به کار مشغول است. خواهرش، صدیقه، که از او سالی بزرگ‌تر است به کلاسهای خیاطی و گلدوزی می‌رود.

یوسف روزها بی‌کاری می‌گردد و شبها دو ساعت در خانه مردی که از او با نام «استاد» یاد می‌شود، درس قرآن و روانخوانی اشعار مولوی و سعدی می‌گیرد، و شبها همراه با خواهرش صدیقه روی پشت بام می‌خوابد. در همسایگی یوسف، مرد بارفروشی هر شب سیاه مست، با عربده‌کشی و کتک زدن زنش، خواب و آرام را بر همسایه‌ها حرام می‌کند. زن همسایه دیگری شبها صدای شهوت آلود و منجر کننده هم‌اغوشی با شوهرش را به گوش یوسف می‌رساند، تا او را به خود ترغیب کند. شوهر زن گاه نیز جوانکی به پشت بام می‌آورد. فضای شدیداً شهوانی در پشت بام کناری، از یک سو یوسف نوجوان را داغ و برانگیخته می‌کند و از سوی دیگر از اینکه خواهرش هم این صداها را می‌شنود غیرتی و نگران می‌سازد. در همسایگی یوسف پنجره‌ای نیز هست که پشت آن، مرد جوانی شبها را به نوشتن و خواندن می‌گذراند. مرد رفتار مرموزی دارد و یوسف گاه کنجکاو می‌شود که از کار او سر در بیاورد و با او دوست شود.

«روز و شب یوسف» شرح احوال روحی یوسف سرگشته است که شبها سایه مرد چاقی را پشت سر خود حس می‌کند که به دنبال اوست. مرد هیئت قصابها را دارد؛ و به قول دولت‌آبادی «از دندانهایش تکه‌های شکمبه آویزان است.» چرک، بدبو و شهوت‌زده است؛ و میل مشمئزکننده او به یوسف، باعث آزار روحی مداوم یوسف می‌شود. سایه مرد مزاحم شبها به دنبال یوسف است و روزها ذهن او را مودبانه به خود مشغول می‌کند.

یوسف از بی‌کاری و بی‌پولی خسته شده است. در آرزوی بزرگ شدن و مرد شدن است، تا هم بتواند از پس مرد نومند و تشنه شهوت برآید، هم بتواند خرج خود را در بیاورد، و شاید کمک حالی برای مادر از پا افتاده‌اش باشد؛ و هم خواهرش را که به دلیل بزرگ‌تر بودن سر خود و سر به هوا رفتار می‌کند، زیر سلطه بگیرد و محدود کند. یوسف نگران خواهرش است؛ و می‌ترسد در نبود پدر و مادر، دختر به تباهی کشیده شود. واقعیت آن است که پدر یوسف با فرزندانش هم‌کلام نمی‌شود و روزها خواب است، و مادر هم روزها کار می‌کند و در خانه نیست. پس یوسف و صدیقه، کاملاً به حال خود رها شده‌اند.

داستان در شب آغاز می‌شود که سایه مرد باز در تعقیب یوسف است که به درس استاد می‌رود. یوسف از سایه می‌ترسد و در کلاس دوام نمی‌آورد. به شتاب به خانه باز می‌گردد و شب را مطابق معمول روی پشت بام می‌گذراند. باز هم صداها پر از خواهش، غرایز او را می‌انگیزند؛ و یوسف وادار به استمناء می‌شود؛ کاری که از آن بیزار است و احساس شرم می‌کند. از این

وضعیت خسته شده است. نقشه فردا را می‌کشد. دیگر نباید خود و خواهرش روی پشت بام بخوابند. یوسف هم باید کاری برای خود بیابد.

صبح، یوسف شناسنامه‌اش را بر می‌دارد. از مرد فروشنده‌ای با گرو گذاشتن شناسنامه یک دسته بلیط بخت آزمایی می‌گیرد و در ایستگاه راه‌آهن و جاهای دیگر تعدادی از آنها را می‌فروشد. از عایدی خود غذای سیری می‌خورد و برای مقابله با ترس از سایه مرد چاق و مزاحم، جاقو ضمانداری می‌خرد. شب، هنگام برگشتن به خانه، سایه باز هم با اوست. اما او سعی می‌کند از آن نترسد. وهم او را در بر می‌گیرد. به یاد جوانی می‌افتد که مدتی پیش در محله‌ای نزدیک خانه‌شان جسد تجزیه‌شده‌اش را یافته بودند. یوسف می‌ترسد به سرنوشت او دچار شود. ترس از بریده شدن سرش به دست مرد مزاحم و افکنده شدن در چاه، او را رها نمی‌کند. با این افکار به سوی خانه به راه می‌افتد. شب است و تاریکی و کوچه‌های پیچ در پیچ. تصمیم می‌گیرد دیگر به روال همیشه به خانه استاد ترود و درس را رها کند. به جای آن، از فردا با فروش بلیط بخت‌آزمایی به سوی مرد شدن و خرج خود را در آوردن پیش برود. از سایه مرد به شدت می‌ترسد اما پا سست نمی‌کند و سعی دارد بر ترس خود غلبه کند.

بالاخره به خانه می‌رسد؛ بدون اینکه نیاز داشته باشد از ترس مرد تا خانه یک نفس بدود. اما وهم سر بریده شدن او را به تهوع دچار می‌کند. به شدت استفراغ می‌کند. حالش بد می‌شود، اما ترس و التهاب را پشت سر گذاشته است. جرئت ناشی از داشتن چاقوی ضمانت‌دار و میل شدید به نترسیدن، او را به سلامت به خانه رسانده است؛ ولو اینکه استفراغ کرده باشد. مهم این است که ترس او در رفتارش منعکس نشده و او را وادار به دویدن نکرده است.

بعد از شام خانواده‌اش می‌گوید که دیگر به مکتب نمی‌رود، و از فردا با فروش بلیط بخت‌آزمایی نان خود را در خواهد آورد. این حرف، بر پدر گران می‌آید. پدر نمی‌خواهد پسرش درس را کنار بگذارد و پیش از هنگام به کار بپردازد؛ آن هم کاری که شاید جلال هم نباشد. اما یوسف به این حرفها اعتنایی نمی‌کند. او راه خود را برگزیده است. تصمیم دیگری هم می‌گیرد. می‌خواهد به دیدن جوان پشت پنجره برود که شبها روی میز خم می‌شود و می‌نویسد. با این کار، هم می‌خواهد بر کنجکاوای خود غلبه کند، هم دوست قابل اعتمادی بیابد که راهنمایی‌اش کند و هم از سایه مرد چاق و شهوت‌زده به مرد جوان پناه ببرد.

از خانه بیرون می‌رود. دیگر از شب و تاریکی کوچه نمی‌ترسد. انگار از خواب برخاسته است. رو به سوی خانه مرد جوان به راه می‌افتد.



موجب توهم مودی و مداوم حضور هراس انگیز او در زندگی نوجوان شده است. یا اینکه چنین مردی وجود خارجی ندارد، و این توهم نشانه التهابات و هیجانات جنسی دوران بلوغ است. من رویکرد دوم را منطقی تر می‌دانم؛ و آن را با بافت فکری داستان، در تناسب بیشتری می‌بینم. یکی از دلایل تمایل شدید یوسف به مرد شدن (که البته در این سن چندان هم عجیب نیست) چیره شدن بر مزاحمت مرد چاق است.

یوسف از دست مرد چاق و زن اغواگر همسایه، از دست بی‌پولی و بی‌کاری و از دست ناتوانی بر تسلط بر خواهرش خسته شده است. داستان، شبانه‌روزی از زندگی روزمره او و التهابات و هیجاناتش را توصیف می‌کند؛ از زمانی که شب است و یوسف به خانه استاد می‌رود، تا شب بعد، که از رفتن به آنجا استنکاف می‌کند و به سراغ مرد همسایه می‌رود که مظهر دانایی، فهم و قدرت است. روز را یوسف در تب و تاب کار و نان در آوردن، با دستمزد خود چاقو خریدن، منتظر شب ماندن، در شب روبه‌رو شدن با مرد چاق، نترسیدن از او و توهمهای مداوم کشته شدن به دست مرد چاق می‌گذراند؛ و حاصل این تب و تابه‌های هذیان‌آلود انتخاب راهی است که او را زودتر به مرد شدن می‌رساند: پناه بردن به مرد پشت پنجره که چیز می‌نویسد و از دید یوسف می‌تواند پاسخ سؤالات او باشد.

داستان «روز و شب یوسف» پشت سر نهادن بحران بلوغ، برگزیدن راه آینده و به سالهای جوانی و پختگی پای گذاشتن نوجوان فقیری از جنوب تهران را در سالهای دهه ۵۰ به تصویر می‌کشد. اما در روایت آن، چند ویژگی مهم دیده می‌شود که به اختصار بررسی می‌شوند. روایت «روز و شب یوسف» تلفیقی از سبک

### درباره «روز و شب یوسف»

روز و شب یوسف داستان نسبتاً کوتاهی است، اما عمیق و گسترده است و از زوایای گوناگون می‌توان آن را بررسی کرد. شاید در اینجا، فقط بتوانیم از چند زاویه محدود آن را موشکافی کنیم.

یوسف نوجوانی است که در تب و تاب بزرگ شدن و مرد شدن می‌سوزد. زیباست و چشمان شهوانی زنی بی‌بند و بار در همسایگی به دنبال اوست. طعمه خوبی برای آدمهایی به حساب می‌آید که فقط به ارضای خواهشهای نفسانی می‌پردازند. احساس می‌کند که مرد مهیب، چاق، بدبو و چرکی همیشه به دنبال اوست که دولت‌آبادی او را از قماش سلاخهای اهل لواط معرفی می‌کند. مرد شبها یوسف را تعقیب می‌کند و روزها ذهن او را مدام به خود مشغول می‌سازد و او را به هراس می‌اندازد. از منظر روانشناختی، حضور سایه‌وار چنین مردی را در زندگی یک نوجوان، از دو رویکرد می‌توان بررسی کرد: یا اینکه این مرد در گذشته به نوجوان دست‌درازی کرده و رنج روحی حاصل از این تجاوز،

واقع‌گرایی، طبیعت‌گرایی (naturalism) و فراواقع‌گرایی (surrealism) است. آنجا که جریان عادی زندگی نوجوان و خانواده‌اش توصیف می‌شود با واقع‌گرایی روبه‌رو هستیم. آنجا که برای توصیف رویدادها و صحنه‌ها از پدیده‌های مضمّن‌کننده‌ای چون «چکیدن تکه‌های شکمبه از دندانهای مرد چاق»، تشبیه نشخوار مزاحم یک فکر به «مگسی که پایش در نجاست گیر کرده باشد»، تشبیه آفتاب به «چیزی غلیظ و لزج که بوی مرده شویخانه و زن حیض می‌دهد یا به آب بینی و گرم‌های زرد و زالو» روبه‌رو هستیم، جنبه‌های طبیعت‌گرایانه را در روایت می‌بینیم. علاوه بر آن، توضیح رابطه جنسی، اشاره به لواط، مشروب‌خواری و کتک زدن زن و توصیف اوهام یوسف در مورد بریده شدن سرش به دست مرد چاق که می‌خواهد با او شهوت خود را ارضا کند، جنبه‌های دیگری از روایت طبیعت‌گرایانه در این اثر را نشان می‌دهند. همچنین با فراواقع‌گرایی نیز در بافت اثر روبه‌رو می‌شویم. از ویژگی‌های روایت فراواقع‌گرایانه نبود مرز مشخص میان اوهام و واقعیات است. خیالپردازی یوسف در مورد بریده و افکنده شدن سرش در چاه، یا توهم حضور مرد چاق که در طول داستان، هرگز واقعیت یا خیال بودن او تصریح نمی‌شود، فراواقع‌گرایی در اثر را به خوبی نشان می‌دهند.

دولت‌آبادی در «روز و شب یوسف»، علاوه بر اینکه در اوایل نویسندگی‌اش سعی کرده تا سه مکتب مطرح نویسندگی در عصر حاضر را در یک اثر در کنار هم به کار برد، به جنبه‌های روانی و تربیتی دوران نوجوانی نیز پرداخته است. یعنی اثری کمابیش تربیتی را عرضه کرده است. «روز و شب یوسف» التهابات دوران نوجوانی، اثرات مخرب کم‌رنگی حضور والدین در زندگی نوجوانان، تأثیر تباه‌کننده آدمهای بی‌بند و بار و اسیر شهوتی که در اطراف نوجوانان و جوانان هستند؛ و در نهایت، اهمیت وجود امیدوارکننده‌ی دوستان سالم، کتابخوان و به اصطلاح چیزفهم را در ساختن آینده نوجوانانی که برای یافتن راه درست نیاز به الگوی صحیح دارند، توصیف می‌کند.

مرد خوب پشت پنجره که در داستان با عنوان «دیگری» از او یاد می‌شود و یوسف برای یافتن راه خود به او پناه می‌برد، می‌تواند نمادی از خود نویسنده باشد. شاید دولت‌آبادی هم در جوانی پشت پنجره‌ای شبها را به خواندن و نوشتن می‌گذرانده و می‌دانسته است که نوجوانی به او و اعمال او با کنجکاو می‌نگرد. شاید هم واقعا «یوسفی» به او پناه برده؛ و موضوع داستان «روز و شب یوسف» واقعیت داشته است.

نکته دیگر در تحلیل داستان، توصیف کشته شدن جوانی در همسایگی یوسف و سپس توصیف توهم سر بریده شدن یوسف به دست مرد چاق است. آشکارا

مرد جوان به احتمال زیاد در واقعیت رخ داده و تنها در خیال یوسف نمی‌گذرد، او را ترسانده است. او می‌ترسد مرد چاق به او برسد، به او تجاوز کند و سپس او را بکشد و در چاه بیفکند. اما نکته جالب داستان در اینجاست که بریدن سر یوسف و افکندنش در چاه، تلمیح آشکاری به داستان یوسف پیامبر است. یوسف دولت‌آبادی هم چون یوسف قرآن زیباست. در داستان «روز و شب یوسف»، مرد چاق در خیال یوسف او را سر می‌برد و سرش را در چاه می‌افکند و سپس بدنش را و پیراهن خونی را نگاه می‌دارد؛ در حالی که سر یوسف در چاه به او می‌خندد. سپس گرگی به هوای بوی خون به سوی چاه می‌آید. مرد پیراهن را به روی گرگ می‌اندازد و می‌رود. گرگ که با صفات آرام و معصوم از او یاد شده، به سوی چاه می‌رود و به جسد می‌نگرد.

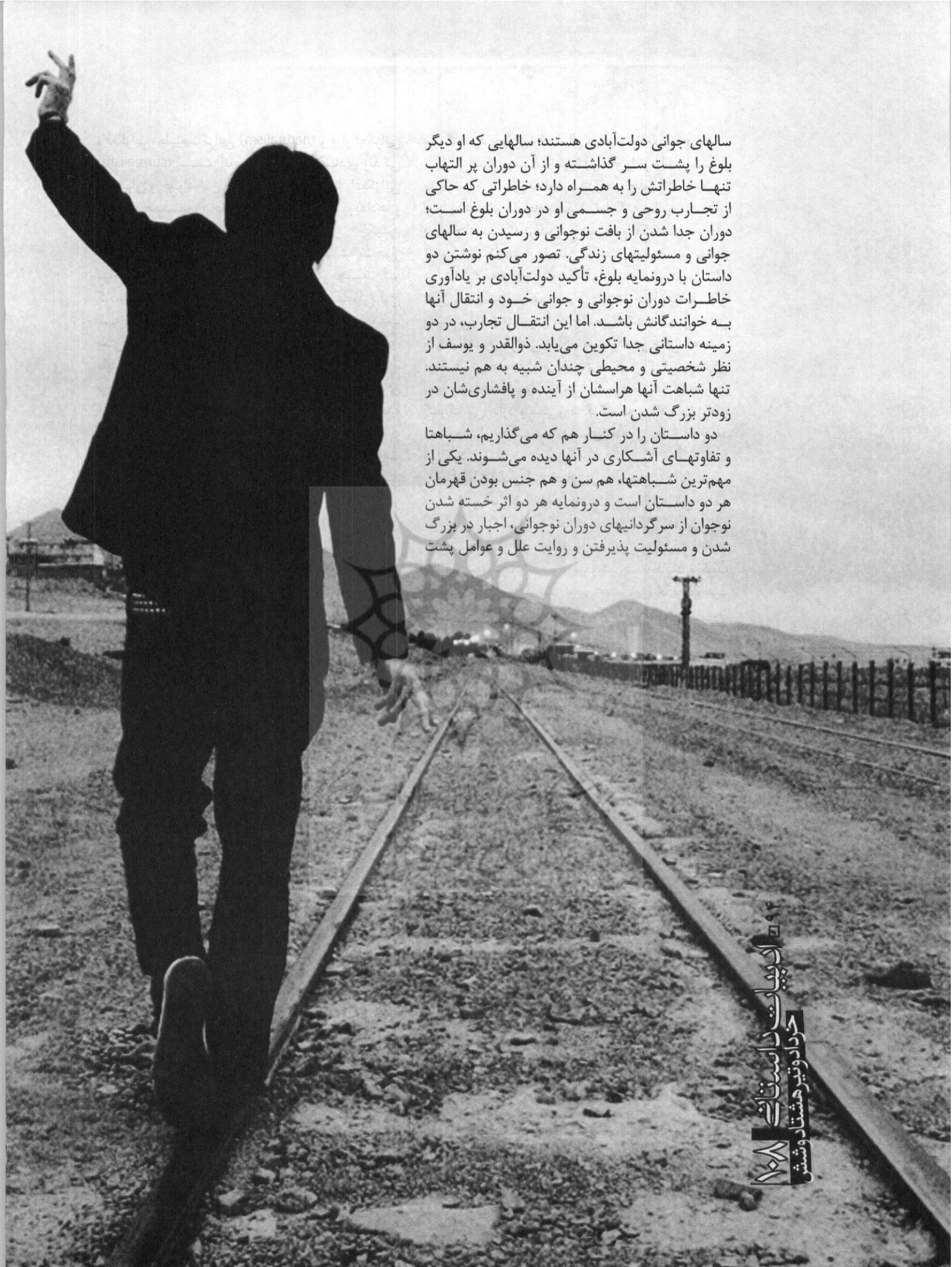
چرا دولت‌آبادی این خیال زاییده ترس را با داستان یوسف پیامبر درآمیخته است؟ می‌انگارم می‌خواهد اعتراضی به کسانی بکند که تصور می‌کنند می‌توان کشت و پنهان کرد و قتل را به گردن دیگران انداخت. می‌توان یوسف را سر برید و در چاه افکند و گرگ را که به دلیل ناآگاهی و بی‌تقصیری نماد معصومیت است، به دیگران قائل معرفی کرد. شاید هم به دلیل فراواقع‌گرایانه بودن صحنه‌های این تخیل و بر اساس اصول تداعی معانی، نویسنده در هنگام نوشتن این صحنه‌ها به یاد یوسف پیامبر افتاده و صحنه را شبیه به صحنه داستان چاه و پیراهن یوسف و گرگ بی‌تقصیر خلق کرده است.

و نکته آخر، ضرابه‌نگ متناسب با میزان هیجان و التهاب در روایت برخی از صحنه‌هاست. به اقتضای فضای داستان، هر چه هیجان و التهاب صحنه‌ها بیشتر می‌شود با ضرابه‌نگ تند، کلام بریده بریده و بدون فعل روبه‌رو می‌شویم. و این ویژگی، شباهت آثار دولت‌آبادی به فیلم را دوچندان می‌سازد.

### بررسی تطبیقی «مرد» و «روز و شب یوسف»

پیش از این گفتیم که هر دو داستان در سالهای ۵۱ و ۵۲ نوشته شده‌اند؛ هر دو داستان زندگی پسر نوجوانی از جنوب تهران را به تصویر می‌کشند؛ هر دو داستان تقریباً کوتاه هستند و بیش از یک شبانه روز را در بر نمی‌گیرند؛ و هر دو داستان، روند بلوغ ناگهانی یک نوجوان و پای گذاشتن او به دوران جوانی و بزرگسالی را تبیین می‌کنند. با این رویکردها می‌توان دو داستان را در کنار هم گذاشت و تفاوتها و شباهتهای آنها را بررسی کرد.

طبعاً نوشتن دو داستان با درونمایه تقریباً یکسان در فاصله یک سال از سوی یک نویسنده، نشان از توجه ویژه او به موضوع داستانهایش دارد. سالهای ۵۰



سالهای جوانی دولت‌آبادی هستند؛ سالهایی که او دیگر بلوغ را پشت سر گذاشته و از آن دوران پر التهاب تنها خاطراتش را به همراه دارد؛ خاطراتی که حاکی از تجارب روحی و جسمی او در دوران بلوغ است؛ دوران جدا شدن از بافت نوجوانی و رسیدن به سالهای جوانی و مسئولیتهای زندگی. تصور می‌کنم نوشتن دو داستان با درونمایه بلوغ، تأکید دولت‌آبادی بر یادآوری خاطرات دوران نوجوانی و جوانی خود و انتقال آنها به خوانندگانش باشد. اما این انتقال تجارب، در دو زمینه داستانی جدا تکوین می‌یابد. ذوالقدر و یوسف از نظر شخصیتی و محیطی چندان شبیه به هم نیستند. تنها شباهت آنها هراسشان از آینده و پافشاری‌شان در زودتر بزرگ شدن است.

دو داستان را در کنار هم که می‌گذاریم، شباهت‌ها و تفاوت‌های آشکاری در آنها دیده می‌شوند. یکی از مهم‌ترین شباهت‌ها، هم سن و هم جنس بودن قهرمان هر دو داستان است و درونمایه هر دو اثر خسته شدن نوجوان از سرگردانیهای دوران نوجوانی، اجبار در بزرگ شدن و مسئولیت پذیرفتن و روایت علل و عوامل پشت

سر نهادن زود هنگام و ناگهانی دوران نوجوانی است. یکی از مهم‌ترین تفاوتها، در بافت روانی و محیط زندگی دو نوجوان و علل شتاب آنها در مرد شدن دیده می‌شود. ذوالقدر نوجوان درد کشیده‌ای است که از کودکی با خیانت مادر و اعتیاد پدر مواجه بوده و ناچاری، فقر و بی‌کسی او را در چنبر خود اسیر کرده است. ذوالقدر اگر می‌خواهد در مرد شدن شتاب کند از آن روست که چاره‌ای جز بزرگ شدن ندارد. پدر و مادر فاسد و بی‌مسئولیت موجب بی‌سرپرست شدن او و خواهر و برادر کوچکش شده‌اند. او خود را مسئول دو کودک خانواده می‌بیند و باید آنها را سرپرستی کند. برای این کار چاره‌ای جز شتاب در بزرگ شدن و ظاهر مردانه داشتن نمی‌بیند. اما برای یوسف، فشارهای بیرونی کمتر است. او اجبار بیرونی تحمل ناپذیری برای بزرگ شدن ندارد. عوامل آزار دهنده، بیشتر در درون اوست. التهابات و هیجانات سنین نوجوانی، توهمهای مودی و مزاحمت‌های محیط زندگی او را وادار به پیمودن یک شبه راه مرد شدن می‌کند. یوسف شرایط اجتماعی خیلی بهتری دارد. مادر پاکدامن و زحمتکش و پدر متدین و آبرومندی دارد که مخارجش را می‌پردازند. او در مقایسه با ذوالقدر در وضع خیلی بهتری زندگی می‌کند. با این حال مجبور است زودتر بزرگ شود تا هم به عزت نفس و غرور نوجوانی خود پاسخی شایسته داده باشد و هم کارهایی را بکند که می‌داند درست و به جا هستند و برای انجام آنها باید بزرگ شده باشد. غلبه بر مزاحمت‌های شبانه زن بی بند و بار و مبارزه با حضور سایه‌وار مرد چاق و شهوت طلب، از جمله این کارها هستند. علاوه بر آن، یوسف برای آینده خواهر و مادر خود نگران است. محیط برای تربیت سالم خواهرش مناسب نیست؛ و نبود روزانه پدر و مادر، دختر خانواده را در معرض خطر بی بند و باری‌های اجتماعی قرار می‌دهد. مادر نیز از کار سخت و نبود استراحت کافی، خسته و بیمار است؛ و یوسف می‌ترسد او را از دست بدهد. این نگرانیها نیز او را وادار به زودتر بزرگ شدن می‌کنند تا بتواند هم خواهر را در فرمان خود درآورد و سر بر راه نگاهدارد و هم در خرج خانه به مادر یاری رساند.

بنابراین «مرد» داستانی واقعگرایانه است که عوامل بیرونی را در شتاب نوجوان برای بلوغ و مرد شدن تشریح می‌کند. اما در «روز و شب یوسف»، فراواقعگرایی هم می‌بینیم. زیرا بخش اعظمی از علل شتاب نوجوان برای بزرگ شدن، علت‌های درونی و روحی هستند؛ و این داستان بیشتر ناخودآگاه نوجوان را می‌کاود و دغدغه‌ها و سرگردانیهای روانی او را منعکس می‌سازد. اما واقعیت این است که در هر دو داستان، محیط بیرونی سالم نیستند. با این تفاوت که در داستان «مرد» محیط خانوادگی نوجوان ناسالم است، اما در

«روز و شب یوسف» محیط خانوادگی سلامت خود را حفظ کرده و محیط خارج از خانه ناسالم و انحراف آمیز است.

پس اگر دو داستان را در کنار هم بگذاریم، دولت‌آبادی در مجموع آنها به عوامل درونی و بیرونی بلوغ زود هنگام و اجبار تنش‌آلود نوجوان به زودتر مرد شدن می‌پردازد. از یک سو التهابات و دغدغه‌های روانی دوران نوجوانی و از سوی دیگر محیط ناسالم بیرونی موجب می‌شوند که دو نوجوان برای حفظ سلامت روانی خود سعی کنند هر چه سریع‌تر بزرگ شوند تا بتوانند از پس زندگی و مشکلاتش برآیند. جالب‌تر آنکه، در هر دو داستان، عوامل جبری موجب انحراف، شرارت، فساد و تباهی نوجوانان نمی‌شوند و او را ترغیب به زندگی سالم می‌کنند؛ اتفاقی که معمولاً چندان متداول نیست. در اغلب مواقع، ناسالمی محیط، نوجوانان را به انحراف و فساد می‌کشاند نه اینکه از آنها انسانهایی سالم و سر به راه بسازد. اگر در این دو داستان چنین است، به احتمال قریب به یقین، به این دلیل است که تلاش قهرمانان این دو اثر برای سالم زیستن، نشاندهنده تلاش نویسنده برای رستگاری و پاکدامنی در دوران نوجوانی خویش است.

نکته دیگری که موجب شباهت‌های زیاد میان دو داستان می‌شود، پافشاری نویسنده در ارائه تصاویر مشتمل‌کننده‌ای از سلاخی، شکمبه، گاو و مرد قصاب است. در هر دو داستان با تشبیه‌های زیادی روبه‌رو هستیم که مشبّه به در آنها، عناصر سلاخی چون شکمبه و گاو هستند. در داستان «مرد»، فاسق مادر مرد سلاخی است که در قصابخانه کار می‌کند؛ خون از انگشتها و لباسش می‌چکد؛ و ذوالقدر و مادرش را برای خوردن دل و جگر به جگر می‌برد. در داستان «روز و شب یوسف»، مرد چاق مزاحم شبیه سلاخها توصیف می‌شود؛ و تشبیه چکیدن تکه‌های شکمبه از دندانها چند بار تکرار شده است. یوسف هم برای مقابله با او چاقو می‌خرد. دغدغه‌ای مودی نویسنده را او می‌دارد تا اشمئزاز روانی خود را از هر آنچه که به قصابی مربوط می‌شود در این دو اثر بیان کند.

این تکرارها می‌تواند نشان از رنجی در روح خود نویسنده باشد؛ که علت آن، به هر حال با مسائل مربوط به قصابی بیگانه نیست.

پی‌نوشت

۱. ذوالقدر: دارای ارج و منزلت، ارجمند.

منابع

دولت‌آبادی، محمود؛ هجرت سلیمان و مرد؛ تهران، کتیبه؛ چاپ چهارم؛ ۱۳۵۷ (چاپ اول ۱۳۵۱).

دولت‌آبادی، محمود؛ روز و شب یوسف؛ تهران، نگاه؛ چاپ اول؛ ۱۳۸۳.